



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

روزى ۵۵ منى خانه را به قصه شهر تيرى كردم

Skreven av: Lesley Koyi, Ursula Natula

Illustrerad av: Brian Wambi

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 4.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>



✎ Lesley Koyi, Ursula Natula

👤 Brian Wambi

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh

Library)

☺ dari

📖 nivå 3



روزى ۵۵ منى خانه را به قصه شهر تيرى كردم



ایستگاه کوچک سرویس در روستای من پر از مردم و سرویس‌های زیاد بود. حتی روی زمین چیزهای زیادتری بود که باید بار زده می‌شد. نگران‌های سرویس اسم مقصد سرویس‌ها را جار می‌زدند.

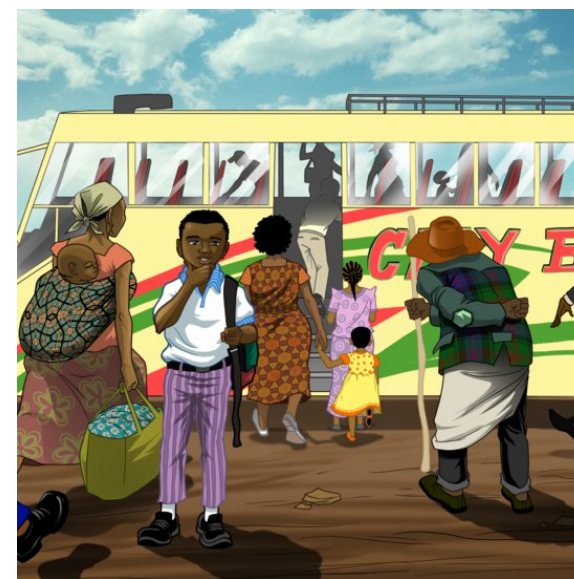
لم سیدم سواروش سیدم.

من شهرنا نه خرب می روم "این" همان سرویس نو که من
من صدای نگارن سرویس را شنیدم که داد می زد، "شهرنا





سرویس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم یکی دیگر را تیله می کردند تا سوار شوند. بعضی ها وسایل شان را زیر سرویس جا می دادند. دیگران وسایل شان را روی باربندهای داخل سرویس می گذاشتند.



سرویس برگشت به زودی پر شد. خیلی زود سرویس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهمترین چیز برای من، پیدا کردن خانه‌ی عمویم بود.

سبزی میسوزد و خاکی طوفان

سفر در شای کوی را حیرت برساند

دانشگاه کوچه‌های بچه‌ها را می‌داند

و در سراسر کشور در سراسر

مردمان را می‌داند در محله‌ها

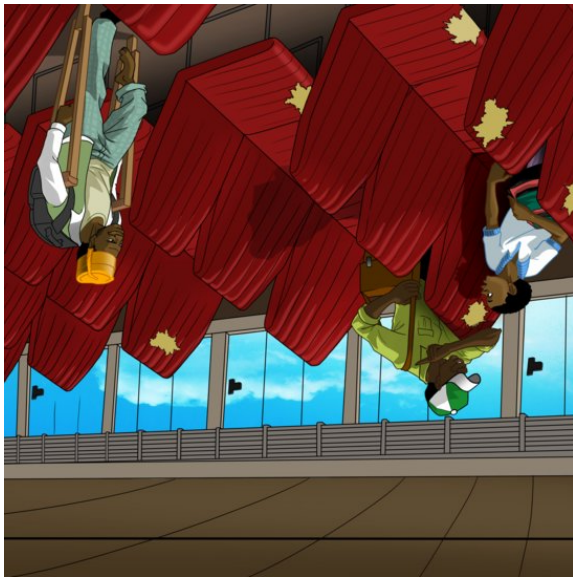


مردم

در سراسر کشور و در سراسر

مردمان را می‌داند و در سراسر

مردمان را می‌داند و در سراسر





من به زور خودم را کنار یک پنجره جا دادم. شخصی که کنار من نشسته بود یک خریطه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او چپلک‌های قدیمی و یک کرتی کهنه به تن داشت و دست‌پاچه به نظر می‌رسید.



در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ ساکن آنجا بود را حفظ کردم. من تا زمانی که به خواب رفتم، اسم شهر را زمزمه می‌کردم.

آنها را در آنجا می‌رفت. آیا مادرم در آنجا بود؟
 آری، در آنجا بود. اما در آنجا چه می‌شد؟
 آنجا چه می‌شد؟ آنجا چه می‌شد؟



من به پدرم گفتم که در آنجا چه می‌شد؟
 او گفت: در آنجا چه می‌شد؟
 من به پدرم گفتم که در آنجا چه می‌شد؟
 او گفت: در آنجا چه می‌شد؟





بارگیری کامل شده بود و همه‌ی مسافران نشسته بودند. دستفروش‌ها هنوز با زور دنبال راهی برای داخل شدن به سرویس بودند تا کالاهای شان را به مسافران بفروشند. همه‌ی آن‌ها چیغ می‌زدند تا اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلمات برای من خنده‌دار بودند.



در طول سفر، داخل سرویس بسیار گرم شده بود. من چشم‌هایم را به این امید که به خواب بروم، بستم.

لم گشتم، دو ناره به روستایم بر می گشتم.
 پنجره خیره شده شد، من حیرت زده شده شد، اگر به شد به عقب
 وقتی که سرویس ایستگاه را تری کرد، من به بیرون از



نداشتند، مثل من، فقط تماشا می کردند.
 خریدند و شروع به خوردن کردند. آن هائی که هیچ پولی
 اندکی ز مسافران نوبشیدنی خریدند، بقیه لقمه های کوچکی





این فعالیت‌ها با داد زدن راننده، که آن نشانه‌ی این بود که سرویس آماده‌ی حرکت است، قطع می‌شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش‌ها بود که به بیرون بروند.



دستفروش‌ها همدیگر را تپله می‌کردند تا بتوانند راه شان را برای پیاده شدن از سرویس پیدا کنند. بعضی‌ها پول مسافران را به آن‌ها پس می‌دادند. بقیه تلاش‌های آخرشان را برای فروختن بیشتر اجناس شان می‌کردند.